



کوهدشت استان لرستان

مادر شهید مهربان و دوست‌داشتنی است. رسم میهمان‌نوازی را به خوبی ادا می‌کند و پذیرای‌مان می‌شود. با کلی عذرخواهی سراغ رانده‌مان را می‌گیرد و از حضورمان تشکر می‌گوید: «خودتان را به زحمت انداختید، ما که کاری برای انقلاب نکرده‌ایم، از شما که پدرش با زحمت فراوان به خانه سپاسگزاریم.»

روحیه مادر را که می‌بینم، شهادت روح‌الله را تریبک می‌گویم و از او می‌خواهم کمی از خودش بگوید: «من سیدصمن گل دهقان‌زاده، ۲۰سال دارم و مادر شهید روح‌الله هستم، ما اهل کوهدشت استان لرستان هستیم و ۱۰سال‌لی می‌شود که به خاطر تأمین مایحتاج خانه از آنجا به کمالشهر استان البرز مهاجرت کرده‌ایم. من چهار پسر و سه دختر دارم و روح‌الله فرزند آخر خانام بود و در کوهدشت متولد شد. شهادت پسرم حاصل رزق حلالی بود که پدرش با زحمت فراوان به خانه آورده است. او ۲۷سال داشت که شهید شد.»

روح‌الله به عشق حضرت روح‌الله!

از مادر شهید می‌پرسم چرا نام روح‌الله را برای پسرش انتخاب کرده است. لی‌خندی می‌زند و می‌گوید: «ما خیلی امام خمینی(ره) را دوست داریم، ارادت زیادی به ایشان داشتیم و همیشه گوش به فرمان ایشان بودیم. بعد از رحلت دادگراشان شدید. دوست داشتم نام یکی از پسرهایم هم نام رهبرم باشد. برای همین نام روح‌الله را برای ایشان که در دهه فجر سال ۱۳۷۴ متولد شده بود، انتخاب کردم. وقتی امام سه زحمت خدا رفتند، ما تا ۴۰روز پیراهن مشکی که قبل از آن فقط برای اهل بیت(ع) و امام حسین(ع) می‌پوشیدیم را به تن کردیم. بعد از آن هر سال از روز ۱۴ خرداد تا ۴۰روز بعد از آن هم مشکی می‌پوشیم. از سال ۱۳۶۸ تا به امروز، ارادت‌مان به ایشان قلبی است.»

رخت شهادت داماد

از مادر شهید می‌خواهم کمی از شاخصه‌های اخلاقی روح‌الله برای‌مان بگوید. انگار بخواهد پز! پسرش را به ما بدهد، با صدای رساتی می‌گوید: «روح‌الله مهربان بود. به همه برادر و خواهرهایش احترام می‌گذاشت. خیلی هوای من و پدرش را داشت. وقتی از بیرون به خانه می‌آمدم، سریع بلند می‌شد و دائم دست و صورت من را می‌پوسید. آنقدر دور و بر من می‌گشت که دخترها به می‌فکند اینقدر خودت را برای مادر لوس نکن! ساده بود و دوست‌داشتنی. همه فعالیت‌هایش در بیرون از خانه در مسجد و بسیج خلاصه می‌شد. همین اواخر به من گفتند مادر می‌خواهم ازدواج کنم، دختر مناسبی پیدا کردی، معرفی کن. من هم به او قول دادم که در اولین زمان ممکن این کار را انجام دهم، اما قسمتش نبود او را در لباس دامادی ببینم و الحق که رخت شهادت برازنده‌اش شد.»

منافقین داعش صفت

مادر به نگرانی‌های روزهای آشوب و ناآرامی‌اش اشاره می‌کند و می‌گوید: «این اواخر خیلی دلم شور می‌زد، انگار قرار بود اتفاقی برای روح‌الله یا کسی دیگر از اعضای خانواده‌مان بیفتد. وقتی اغتشاشات بود، می‌گفتم روح‌الله مراقب باش. خودمان هم آرام و قرار نداشتیم. ما خیلی حضرت آقا را دوست داریم. او سیداست و جدمان یکی است. هیچ کسی اجازه ندارد در حضور ما و خانواده‌مان به ایشان حرفی بزند. ما لر هستیم و غیرتی. زن و مرد هم ندارد. آنجا که باید پای نظام و انقلاب‌مان بایستیم یا قدرت می‌ایستیم، اما نگرانی‌هایم را داشتم. روح‌الله تمام این روزها در وسط معرکه بود. می‌گفتم مادر جان کمی نگرانم. می‌گفت بنشینیم و ببینم که منافقین و داعش‌صفت‌ها بیایند وسط خانه و زندگی‌مان، مگر می‌شود مادرا!»

دلبسته بسیج بود

«روزها از بی هم گذشت. او عاشق بسیج و بسیجی بود. باور‌تان نمی‌شود، خیلی طول کشید تا خدمت سربازی‌اش را تمام کند. هر مرتبه که بسیج فراخوان می‌زد، هر مرتضی می‌گرفت و می‌آمد. همین آمدن و رفتن باعث طولانی شدن خدمتش شد. می‌گفتم مادر برای شما چه فرقی می‌کند، آنجا هم که هستی، خدمت به کشور و نظام محسوب می‌شود. می‌گفت مادر فرماندهم فراخوان زده، مگر می‌شود نشنیده بگیرم و نیایم. مادر! بسیج چیز دیگری است. گوش به فرمان ولایت بود. بسیج همه وجودش بود.»

کرونا و جهاد روح‌الله

زهرآختم خواهر روح‌الله است.از همان ابتدای گفت‌وگو با مادر شهید کنار ما می‌نشیند، هر جا مادر بغض می‌کند و سکوت می‌کنیم، دستت مادر را می‌گیرد و آرام نوازش می‌کند و می‌گوید ناراحت نباش. گاهی هم خودش سر صحبت را باز می‌کند و می‌گوید: «روح‌الله نمونه بود. آگاه به مسائل روز و یک بسیجی مخلص. خیلی‌ها تا متوجه شدند روح‌الله کجا زندگی می‌کند، شروع کردند به حرف‌هایی که جنس طعنه و نفاق داشت. از همین جا بگویم خودم، پدرم مادرم، همه خواهر و برادرایم فدای رهبر، فدای انقلاب، روح‌الله کارگر فصلی بود. دوسه جارف‌ت برای کار، یک جارف‌ت مشغول کار شود اما وقتی به رهبری اهانت کردند از آنجا بیرون آمد و گفت نمی‌خواهم نان سفره‌ام از جایی بیاید که اعتقادی به ولایت ندارند. ما هم خط و فکرمان انقلابی بود. برای مرتبه دوم رفت مشرکت، اما آنقدر فعالیت بسیجی داشت و می‌رفت برای کمک به سیل و زلزله... که دیگر گفتند غیبت‌هایت زیاد شده. روح‌الله هم آمد و شد کار گر فصلی. بسیج همه زندگی روح‌الله بود. از این موضوع هم اصلاً ناراحت نبودیم. آرمان‌های نظام و انقلاب اصلی‌ترین مسئله‌خانه ما بود. روح‌الله در ایام کرونا سفر اول در صف خدمت بود. الحمدلله

ورزشکار بود و قوی، می‌رفتند برای کمک به مردم. چند وقت یک‌بار هم کمک‌های مؤمنانه و معیشتی بسیج و مسجد را برای خانواده‌های نیازمند می‌برند. دندغ‌ها را هم خودم بود و امنیت.»

طبق‌هایی برای داماد شهید

میان صحبت‌های خواهر، چشمم به طبق‌هایی می‌افتد که کنار خانه چیده شده‌اند؛ طبق‌هایی پز از هدیه برای تازه داماد و کله قند که با روپای‌های منگنی‌ترین شده‌اند. پسریم سخت است اما از خواهر شهید می‌پرسم: اینها برای روح‌الله است؟!نگاهی می‌اندازم و به نقل‌های داخل ظرف اشاره می‌کند و می‌گوید: «شب تشییع پیکر روح‌الله بچه‌های بسیج برایش دامادی گرفته‌اند. اینها رخت و لباس دامادی و هدایایی است که برای داداش آورده‌اند.»

مگر می‌شود خواهر باشی و نخواهی برادر را در رخت دامادی ببینی. مگر می‌شود اینها را ببینی و دلت لریبز از غصه و ماتم نشود، اما عشق به دین و عشق به اسلام قوی‌تر نگهت می‌دارد که تاب بیآوری. میان حرف‌های زهرآختم به مادر شهید خیره می‌شوم، سرا پا گوش است و هر چه از روح‌الله بر زبان می‌آید را با دقت گوش می‌کند. حس می‌کنم روایت‌های دردانه‌اش را به جان دل می‌سپارد تا هیچ گاه از یاد نبرد و برای همیشه در ذهنش ماندگار شود.

خواهر شهید ادامه می‌دهد: «روح‌الله تعلق به دنیا نداشت، یک دست لباس ورزشی داشت که می‌پوشید و نیجا زنجر کار می‌کرد. در این رشته تبحر داشت. دوسه دست هم لباس دارد که برای کار و بیرون از منزل از آنها استفاده می‌کرد. یک‌بار نشد چیزی از پدر یا مادر طلب کند و نیاشد و خدایی ناکرده سر مندیگی را در چهره‌شان ببیند.»



گزارش «جوان» از حضور در منزل بسیجی شهید سیدروح‌الله عجمیان از شهدای اغتشاشات اخیر در کمالشهر

مادرانه‌های جانکاه روح‌الله

بی‌غیرت‌ها به لباس‌های تن پسرم هم رحم نکردند. روی آسفالت می‌کشیدندش. پسرم رزمی‌کار بود، دلش نیامده بود آنهایی را که بر او تیغ کشیده و در مقابلش ایستاده‌اند، بزند، اما آنها هر کاری که توانستند با پیکر پسرم کردند

صغری خیل‌فرهنگ

کمی بعد از مراسم تشییع شهید سیدروح‌الله عجمیان که در اغتشاشات اخیر توسط داعش‌صفتان به شهادت رسید، راهی خانه‌اش شدم؛ خانه‌ای در یکی از کوچه‌پس‌کوچه‌های کمالشهر کرج. بسیار مشتاق بودم که خانواده او را از نزدیک زیارت کنم؛ خانواده‌ای که در این وانفکسای اغتشاشات و ناآرامی‌ها دردانه زندگی‌شان را در راه دفاع از اسلام از دست داده بودند. با همراهی یکی از دوستان شهید‌بسه‌خانه روح‌الله رسیدم. در میان راه بنرهای معرفی شهید را می‌دیدم؛ تابلوهایی که مسیر تشییع شهید را در روزهای گذشته نشان می‌داد. اطراف خانه روح‌الله پر بود از بنرهای تصویر شهید که افتخار خانه شده بود؛ خانه‌ای جمع و جور و کوچک با نمای آجری...

مردمی که پا به پای ما آمدند

حرف‌های زهرآ تمام نشده اما بغض راه گلویش را می‌بندد. سکوت می‌کند و همین حسین یکی از بستگان شهید با یک سینی جای وارد اتاق می‌شود و مادر پذیرایی می‌کند. نگاهم به نگاه پدر روح‌الله گره می‌خورد. دیگر نمی‌توانم کلمات را جمع و جور کرده و بر زبان جاری کنم. مظلومیت را می‌توان در نگاه و رفتار این پدر به خوبی مشاهده کرد. می‌خندد و می‌گوید از خودت پذیرایی کن دخترم! حس شرمندگی اجازه نمی‌دهد سرم را بالا بگیرم. با خودم کلنجار می‌روم. خیره می‌شوم به دستان پدر روح‌الله، ترکها و پینه‌دستان پدر حکایت از سال‌ها سختی و مراثت دارد، روایت از رزق حلال و نان کارگری که سرما و گرمانمی‌شناسند. دستگاه ضبط صدا را می‌برم نزدیک پدر شهید، سیدمیزز ولی عجمیان، او متولد اول مهر ۱۳۴۰ است. می‌گویم، خب پدر جان کمی از خودت بگو. سرش را بالا می‌گیرد و همان ابتدا سلام می‌کند بر حسین(ع)، سلام بر رهبر و بعد هم سلام بر مسردم در ادامه بی‌آنکه بخواهم اشاره می‌کند به تشییع باشکوه پسرش و می‌گوید: «می‌خواهم تا یاد من زنده از طریق رسانه شما مسئولان، همه آنهایی که شهید را از خود دانستند و برای مراسم تشییع آمدند، قدردانی کنم و از مردم، مردم، مردم، آهی می‌کشد و چند باری تکرار می‌کند که تا کتیدی باشد بر حرفش! عجیب مردم سنگ گذاشتند، دخترم راستش را بخواهی با خودمان گفتیم جز بچه‌های بسیج و سپاه بعید می‌دانم کسی بیاید و ما را در تشییع و تدفین فرزندمان همراهی کند، اما باور کردنی نبود، خیل جمعیت! که عیدم کنتم، خودم را کنترل کنم. مردم من و خانواده‌ام را شرم‌منده کردند، اصلاً شهید برای خودشان است. آمدند و ما را تنها گذاشتند. دل‌مان با بودن‌شان گرم شد. تاب و طاقت‌مان فراخ شد. اصلاً همه آمدند تا دل‌داری‌مان بدهند، من از همه‌شان سپاسگزارم.»

برای روح‌الله گریه نمی‌کنم

پدر شهید منتظر سؤال من نمی‌ماند و با صلابت ادامه می‌دهد: «من ۳عسال سن دارم و شغلم آرمانوربندی بود. تا همین اواخر هم کار می‌کردم تا اینکه به خاطر کمز درد دیگر سراغ آن کار نرفتم. الحمدلله خانام با نان کارگری می‌چرخد. راضی‌ام به رضای خدا!»

صبور است و محکم. شاید حضورش در روزهای جنگ و جهاد او را چنین آبدیده کرده باشد. می‌گوید: «دخترم، من ۴ماه در جبهه بودم و با دشمن از فتح‌المبین گرفته تا سوسنگرد، والفجر ۴ و والفجر۷ و مرصاد جنگیدم. آن روزها ما امکانات نداشتیم، تجهیزات نداشتیم. با همان نداشت‌ها جلوی صدام ایستادیم.» بعد اشک‌هایش را پاک می‌کند. دلم می‌گیرد قصد نداشتنم او را ناراحت کنم، عذر خواهی می‌کنم و می‌گویم ببخشید سوالات من از روح‌الله ناراحت‌تان کرد. سرش را بالا می‌گیرد و



دست‌هایش را تکان می‌دهد و می‌گوید: «ته اصلاً من که برای روح‌الله گریه نمی‌کنم دخترم. مگر روح‌الله گریه دارد؟! مگر چنین شهادتی ماتم دارد. نه! من برای هم‌زمان شهیدم گریه می‌کنم. برای روزهایی که در محاصره گریه و تشنه می‌ماندیم و بچه‌ها با استقامت ایستادند گریه می‌کنم. روح‌الله من راه اسلام و انقلاب دارم. در مسیر بسیج بود. نه گشته بود و نه تشنه. الحمدلله که کمبودی هم نداشت، رفت تا دشمن خیال نکند یک زمانی بسیجی‌های امام خمینی(ره) بودند و دیگر نیستند، او تربیت‌یافته مکتبی بود که

همان ابتدای ورود چشمم به حجله شهید می‌افتد؛ حجله‌ای در سمت راست حیاط‌خانه. این حجله شمه‌ای از زندگی شهید را روایت می‌کند. قاب عکس شهید، کمر‌بند‌هایی رنگارنگ که نشان از استعداد او در ورزش رزمی می‌دهد و قرآنی که در کنارش یک سربند «یا منتقم» دیده می‌شود. کمی آن طرف‌تر کنار دیوار چند نفری از بستگان شهید ایستاده‌اند و به محض دیدن ما خوشامد‌گویی می‌کنند. یکی، دو نفرشان به نشانه‌عزا و ماتم رسم طایفه‌شان سسرو لباس‌شان را گل زده‌اند. با همراهی پدر شهید که به استقبال‌مان می‌آید، وارد خانه می‌شوم. میهمان‌های زیادی در خانه نشسته‌اند. کناری می‌نشینم و به اطراف‌نگاهی می‌اندازم. تصاویر شهید سلیمانی و شهید سیدحسمت موسوی از شهدای دوران دفاع مقدس زیبایی‌خانه را دوچندان کرده است. با همراهی پدر و مادر و خواهر شهید گفت‌وگوی‌مان را آغاز می‌کنیم.



چشم و پیشانی‌اش رد جراح‌ت بود، خواهرش پرسید چرا صورت برادرم...؟! یکی آن طرف‌تر گفت رد پاشنه کش‌های داعش صفت‌هاست... چه کشید حضرت زینب(س) وقتی پیکر برادرش را دید... صدای ضجه خواهرانش بود که هر چند لحظه‌من را به خودم می‌آورد... پیکری که با استقبال مردمی، در امامزاده محمد کرج تدفین شد.»

قول شهادت

مادرانه‌هایش تمامی ندارد. اما میهمان‌ها می‌آیند و سراغ پدر و مادر شهید را بین گفت‌وگوهایم می‌گیرند،

از همراهی‌شان تشکر می‌کنم و با همه اهل خانه خداحافظی می‌کنم. مسادر کنارم می‌آیند، میان راه می‌گوید، روح‌الله به قولی که به من داد عمل کرد، او یک روز به من گفت: مادر جان کاری می‌کنم که به من افتخار کنی، گفتم من به شما افتخار می‌کنم. گفت: نه می‌خواهم مادر شهید بشوی. روح‌الله قول و پای حرفش ماند.

فدای درخت تنومند انقلاب

مادر شهید تا آخرین لحظه از روح‌الله می‌گوید: «به همه بگوئید من سرمایه دارم، سرمایه‌های من هفت فرزند انقلابی و پا در رکاب رهبر است. با داشتن‌شان دنیا برای من است. خون روح‌الله من فدای درخت

و داعش‌صفت‌ها... انگار اعتقاد و باوری به هیچ چیز نداشتند. پسر را غریب گیر آوردند. تنها و بی‌کس می‌توانستند می‌زند، بی‌غیرت‌ها به لباس‌های تن

پسرم هم رحم نکردند. روی آسفالت می‌کشیدندش. الهی مادر جان به قربانت، همه‌اش می‌گویم کاش آسفالت فرش داشت. دوستش می‌گفت بچه‌ها را رد کرد و خودش ماند، می‌گویند دست خالی بود. پسرم رزمی‌کار بود، مربیگری‌اش را تمام نکرده بود. اما تبحر زیادی داشت. دلش نیامده بود آنهایی را که بر او تیغ کشیده و در مقابلش ایستاده‌اند، بزند. دلش نیامد! اما آنها دل‌شان آمد و هر کاری که توانستند با پیکر پسرم کردند.»

شهادت و پایان چشم‌انتظاری

مادر ادامه می‌دهد: «صبح همان روز برای خرید نان بیرون رفتم. روح‌الله‌خانه بود، اما وقتی بر گشتم او نبود. گویی‌بچه‌های پایگاه تماس گرفته بودند و او هم راهی شده بود. تا جای خالی‌اش را دیدم دلم ریخت. دویدم سمت کوچه، یک لحظه از جلوی چشمانم رد شد، از همان لحظه آشوب همه وجودم را گرفت. نواهم خانه‌ما بود، نمی‌توانستیم او را تنها بگذارم و بروم دنبال روح‌الله او رفت و خیر شهادتش بود که به چشم‌انتظاری چندساعته‌ما پایان داد.»

رد‌کفش‌های داعش صفت‌ها

مادرانه‌هایش به معراج شهدا می‌رسد، به لحظات دیدار و وداع اهل‌خانه با پیکر جاک‌جاک شهیدش. می‌گوید: «رفتم برای وداع. خواهرها، برادرها و بستگان‌مان آمدند... پیکر روح‌الله بر دستان چند سرباز به میان جمع آمد. خودم را رساندم به بالای سرش، مرثیه‌ای به زبان لری برای او و دلنگنی‌هایم خواندم. کنارش نشستم، دست کشیدم روی صورتش، گوشه‌هایی از